

به نام خدای مهربان

داستان‌های  
واقعه‌ها

# داستان‌های واقعه‌ها مدرسه‌ای

نوشته زکریا بن هیتا  
ترجمه زهره کرامی  
بازنویسه حسین فتاحی



واحد کودک و نوجوان  
موسسه‌ی نشر و  
تحقیقات دکتر  
قاسم‌کتاب‌های



این اثر توسط داوران و کارشناسان دبیرخانه‌ی سامان‌دهی منابع آموزشی و تربیتی دفتر تکنولوژی آموزشی و کمک‌آموزشی آموزش و پرورش، مناسب و مرتبط با برنامه‌های درسی آموزش و پرورش دانسته شده است.



مستند اسرارآمیز  
مردمانی

نویسنده: زکریا بن هیتام

مترجم: زهره گرامی

بازنویشته‌ی حسین فتاحی

اجرای جلد: کیانوش غریب‌پور • مدیر هنری: حسین نیلچیان  
صفحه‌آرایی: کارگاه گرافیک قاصدک (سید مهدی مظلوم)

زیر نظر شورای بررسی

لیتوگرافی: گلپا • کد: ۸۲/۱۸۲

چاپ سوم: ۱۴۰۰ • تیراژ: ۱۰۰۰ جلد

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۱۸۳-۷

شابک دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۷۹۵-۲

کلیه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای

موسسه‌ی نشر و تحقیقات ذکر محفوظ است.

چاپ سوم

سرشناسه: زکریا هیتام Zakria,Hitam

عنوان و نام پدیدآور: داستان‌ها و افسانه‌های مردم مالزی / نوشته زکریا بن هیتام؛  
ترجمه زهره گرامی؛ تصویرگر کیانوش غریب‌پور - تهران: ذکر، کتاب‌های قاصدک.

مشخصات ظاهری: ۹۶ ص.

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۱۸۳-۷

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

عنوان اصلی: Folk tales of Malaysia

موضوع: افسانه‌ها و قصه‌های مالزیایی

شناسه افزوده: گرامی، زهره، ۱۳۴۱ - مترجم

شناسه افزوده: غریب‌پور، کیانوش، تصویرگر

رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۱ د۲/ز۳۱۵/GR

رده‌بندی دیویی: ۲۰۹۴۵ / ۳۹۸ (ج)

شماره کتابشناسی ملی: ۱۳۳۲۱ - ۸۱

فهرست

مقدمه ..... ۵

غارهای بتو ..... ۷

چرا پلنگ‌ها دم درازی دارند ..... ۲۱

سلطان بر سر دوراهی ..... ۳۰

فینچی به نام پیت ..... ۳۷

شاهزاده خانم کوه افیر ..... ۴۱

حلزونی به نام سی پیوت ..... ۴۶

جنگجویی به نام هانگ تیواه ..... ۵۰

بتو بیورانگ ..... ۶۴

برنج سیاه ..... ۷۱

کیوسینگ گربه و هاریمان بیر ..... ۷۸

دریاچه‌ی چینی ..... ۸۶

پیولوتیومان ..... ۸۹

سری پاهانگ ..... ۹۲

## مقدمه

کشور مالزی در سال ۱۹۶۳ از اتحاد مالایا، ساداواک، صباح و سنگاپور به وجود آمد. این کشور که بیشتر آن را جنگل‌های پرباران تشکیل می‌دهد، در یک منطقه‌ی استوایی قرار گرفته است. کوالالمپور پایتخت مالزی و بزرگ‌ترین شهر آن است.

بیشتر مردم مالزی، مالزیایی و چینی هستند و در مناطق روستایی پنین سولا زندگی می‌کنند. اغلب آنان کشاورز هستند و در مراکزی به نام «کامپانگ» زندگی می‌کنند. مهم‌ترین عامل در تاریخ مالزی، موقعیت جغرافیایی آن است. ایالات پنین سولا در مالزی اقیانوس هند را از دریای جنوبی چین جدا می‌کند. در روزگاران قدیم، پنین سولا باراندازی برای تاجران هندی و چینی بود. باستان‌شناسان در منطقه‌ی کلانگ و ساحل سلانگار، اشیای فلزی کشف کرده‌اند. این اشیای حاکی از آن است که در ۲۰۰ سال قبل از میلاد، ساحل غربی، مرکز مهم فرهنگی بوده است. فعالیت فرهنگی مردم مالزی بیشتر بر پایه‌ی سنت‌های شفاهی است که امروزه نیز در مالزی رایج است. این داستان‌ها را اغلب سالخوردگان به





ویژه جادو پزشکان (Bomoh) و قابله‌ها (Bidan) تعریف کرده‌اند. آن‌ها هم‌چنین دارای عنصر اخلاقی قوی هستند و به شکل خوشایندی تعریف شده‌اند. می‌توان گفت که بسیاری از داستان‌های ادبیات شفاهی، ریشه مشترک دارند. به عنوان مثال در این کتاب می‌توان از داستان «غارهای بتو» نام برد. این داستان مربوط به منشاء غارهای بتو است که در مالزی در کتابی به نام ناکودا تاگانگ نوشته بودایاوان حاجی عبدال صمد بن احمد، کامپانگ گومباک، کوآلامپور و سلانگور آمده است.

امیدوارم افسانه‌های عامیانه این کتاب، مطالب خواندنی جالبی در اختیار شما قرار دهد و هم‌چنین در کشف میراث فرهنگی منحصر به فرد و فراموش شده مردم مالزی، خوانندگان را یاری کند.

در دامنه‌های کوه بلندی، پسری به نام سی تاگانگ با پدر و مادرش؛ سی تالانک و سی دروما زندگی می‌کرد. این کوه، مرز ایالت‌های پاهانگ در شرق و سلانگور در غرب بود. در دامنه‌های غربی این کوه دریاچه‌ی زیبایی قرار داشت که در آب آبی آن ماهی‌های بسیاری زندگی می‌کردند. گاهی وقت‌ها ماهی‌ها روی آب می‌آمدند، هوای تازه تنفس می‌کردند و حباب‌های کوچکی پشت سر خود بر سطح آب برجا می‌گذاشتند و بار دیگر برای پیدا کردن یک محل امن، به اعماق آب فرو می‌رفتند.

سی تاگانگ هر روز با بچه‌های محله بازی می‌کرد. بچه‌ها، گاهی برای تهیه‌ی غذا به شکار می‌رفتند و گاهی هم در دریاچه‌ها ماهیگیری می‌کردند. اگر شانس می‌آوردند و ماهی‌های زیادی می‌گرفتند، خوش‌حال و خندان و آوازخوانان به خانه می‌رفتند تا صید خوبشان را نشان دهند.

روزی سی تاگانگ با بلم خود از راه رودخانه به طرف دریا پیش

رفت. او از تنهایی نمی‌ترسید. هیجان در همهی وجودش موج می‌زد. احساس می‌کرد هزاران پروانه در معده‌اش به پرواز درآمده‌اند. جریان آب رودخانه تند و قوی بود. رودخانه او را همراه امواجش با خود می‌برد. ناگهان ترسید و خواست به سمت دریاچه برگردد، ولی نتوانست. بازوان کوچک و نحیفش محکم بلم را چسبیده بود که در میان امواج به این سو و آن سو می‌رفت. آب به سرو صورت سی‌تاگانگ می‌پاشید و او برای اولین بار ترسید.

در دهانه‌ی رودخانه، کشتی بزرگی لنگر انداخته بود. ناخدای کشتی که مشغول انجام کارهایش بود، ناگهان بلم کوچکی را دید که گرفتار امواج بی‌رحم شده است و به این سو و آن سو پرتاب می‌شود. او بار دیگر به دقت نگاه کرد و با خود گفت: «خدای من! یک پسر در بلم است.» و دستور داد فوراً قایقی به آب بیندازند و با صدایی گوشخراش ادامه داد: «به سرعت بروید و آن پسر را نجات دهید. هر لحظه ممکن است غرق شود. عجله کنید! سریع‌تر! قبل از آن که دیر شود، بروید.»

ملوانان از دستور ناخدا اطاعت کردند و سوار بر قایق، در میان امواج رودخانه با قدرت پارو می‌زدند. آن‌ها تلاش کردند تا در یک فرصت مناسب، جان پسرک را نجات دهند. هر لحظه ممکن بود بلم غرق شود. سی‌تاگانگ شناگر ماهری بود. اما مگر یک پسر چقدر می‌تواند در مقابل نیروی عظیم رودخانه مقاومت کند؟ احساس می‌کرد قدرتش تمام می‌شود. انگشتانش از محکم گرفتن بلم سفید شده بود.

هر بار که ملوانان به بلم نزدیک می‌شدند، بلم به سوی دیگری پرتاب می‌شد. در همین موقع یکی از آن‌ها به داخل آب پرید و به سرعت کناره

بلم را گرفت و آن را محکم نگاه داشت. چند لحظه بعد، بازوهای قوی سی‌تاگانگ را که بی‌هوش افتاده بود، محکم در بغل گرفت. مردان به آرامی پسر را در قایق گذاشتند و به سوی کشتی پارو زدند.

هنگامی که سی‌تاگانگ را در مقابل ناخدا بر زمین گذاشتند، او هنوز بی‌هوش بود. یکی - دو دقیقه بعد پلک‌هایش را گشود و چشم‌های مهربان و قهوه‌ای ناخدا را دید که به او خیره شده بودند.

ناخدا به آرامی گفت: «نگران نباش پسر، تو نجات پیدا کردی.» سی‌تاگانگ بهت‌زده اطرافش را نگاه کرد و دیوارهای چوبی و قهوه‌ای رنگ کابین را دید. ناگهان بار دیگر وحشت غرق شدن در رودخانه سراپایش را فرا گرفت و حیرت‌زده پرسید: «من کجا هستم؟» ناخدا بار دیگر با اطمینان خاطر به او گفت: «پسر، تو در یک کشتی هستی و هیچ خطری تو را تهدید نمی‌کند.» و بعد از او پرسید: «می‌خواهم بدانم تو تنهایی در رودخانه چه کار می‌کردی؟»

پسرک جواب داد: «آمده بودم ماهی بگیرم.»

ناخدا سرزنش‌کنان گفت: «اما تنهایی رفتن به رودخانه خطرناک است، پدر و مادرت کجا هستند؟»

پسرک پاسخ داد: «در دامنه‌های کوه، نزدیک دریاچه.»

ناخدا گفت: «حالا تو احتیاج به استراحت داری. خیلی ضعیف هستی، ولی فردا که حالت بهتر شد، افراد من تو را به خانه‌ات برمی‌گردانند.»

سی‌تاگانگ پس از خوردن سوپی که به او داده بودند، به خواب عمیقی فرو رفت.

صبح روز بعد، یکی از کارکنان کشتی، شانه‌های او را تکان داد و

گفت: «بیدار شو، پسر نمی‌خواهی به خانه‌ات برگردی؟» سی تاگانگ فوراً بیدار شد و از جا پرید. پس از خداحافظی با ناخدای مهربان، همراه دو نفر از ملوانان کشتی، به راه افتاد. از ته دل شاد بود و آهنگ شادی را با سوت می‌زد. او به خانه، نزد پدر و مادرش برمی‌گشت در حالی که ماجراهای هیجان‌انگیزی را پشت سر گذاشته بود و تمام شب را در یک کشتی گذرانده بود. با خودش فکر می‌کرد: «وای چقدر دوستانم به من حسودی خواهند کرد.»

آن‌ها در طول رودخانه برخلاف جریان آب پارو زدند و با هر پاروی که می‌زدند، فقط کمی جلو می‌رفتند. سی تاگانگ هرگز فکر نمی‌کرد رودخانه این قدر بزرگ باشد. بالاخره یکی از مردان پرسید: «پسر، خانه‌ات کجاست؟ راه را به ما نشان بده.»

سی تاگانگ سکوت کرد. او نمی‌توانست به خاطر بیاورد از کدام راه آمده است و یا کدام مسیر به دریاچه کوهستان منتهی می‌شود. وحشت دیگری تمام وجودش را فراگرفت، وحشت از گم شدن.

کمی بعد یکی از آن‌ها گفت: «کاری از دست ما بر نمی‌آید. نمی‌توانیم تو را این‌جا تنها بگذاریم، حیوان‌های وحشی تو را می‌خورند. بنابراین تو را با خود به کشتی برمی‌گردانیم تا ناخدا تصمیم بگیرد که چه باید کنیم.»

آن‌ها پارو زدند و به کشتی برگشتند. ناخدا به سی تاگانگ گفت: «از حالا به بعد همراه ما در کشتی می‌مانی و با ما به سرزمین‌های دور سفر می‌کنی. نمی‌توانم اجازه دهم به تنهایی برگردی، زیرا حتماً خواهی مرد. کشتی فردا حرکت می‌کند و تو را همراه خود می‌بریم.»

از آن روز به بعد سی تاگانگ زندگی جدیدی را شروع کرد. اوایل دلش برای پدر و مادر و دوستانش تنگ می‌شد. گاهی حتی دلش برای غذای مورد علاقه‌اش؛ گوشت میمون سرخ‌شده و ته دیگ برنج لک می‌زد. مادرش چقدر خوب این غذا را می‌پخت! همه‌ی این چیزها را به خاطر می‌آورد و قطرات اشک بر صورتش جاری می‌شد.

او اغلب دچار دریازدگی می‌شد. پیش از این هرگز در چنین کشتی بزرگی سوار نشده بود و تا این حد به سرزمین‌های دور از خانه‌اش مسافرت نکرده بود. حرکات مداوم موجی شکل و بالا و پایین رفتن‌های دایمی باعث می‌شد احساس بدی داشته باشد و به سختی بیمار شود، حالت تهوع داشت و خیلی ضعیف و خسته بود و به شدت احساس ضعف می‌کرد.

چیزی نگذشت که حالش بهتر شد و به زندگی روی آب عادت کرد و فهمید که باید کارهای بسیاری انجام دهد. او خیلی کار می‌کرد: فرمان‌های کارکنان کشتی را اجرا می‌کرد، هیزم می‌شکست و یاد می‌گرفت چگونه بادبان بکشد و چهار جهت اصلی: شرق، غرب، شمال و جنوب را شناسایی کند. به زودی فهمید که چگونه چطور هوای خوب و بد را تشخیص دهد. به طور مثال آسمانی صاف با رگه‌هایی از رنگ قرمز در شب، نشانه آن بود که فردا روزی آفتابی خواهد بود. سی تاگانگ یک پسر صمیمی، پرکار و باهوش بود. او صبح زود، زمانی که اولین پرتوهای خورشید روی آب دریا می‌درخشید و می‌رقصید، از خواب بیدار می‌شد و شب قبل از این که در طبقه‌ی پایین کشتی، کلامی با کسی حرف بزند، به خواب می‌رفت.